

تاریخی است. اگر چنین است، پس باید از طریق تبادلات چند جانبه و متقابل انجام شده در چارچوب جهانی بازتولید اجتماعی تحقق یابد که در آن گرایشها و ضد گرایشهای مختلف نظام سرمایه عمل می‌کند (یعنی به واقعیت‌هایی ملموس و در تحلیل نهایی به واقعیات اجتماعی - اقتصادی محدود کننده و تنگی تبدیل شود).

از این رو، در رابطه با احتمال اول، این که پیکربندی نظام سرمایه از نظر تاریخی و در واقعیت، از جهت ارتباط کانون‌های «متروپل» سرمایه با بقیه‌ی جهان، چگونه است، موضوعی کم اهمیت نیست. اما پس از آن که روابط ساختاری و عینی که با آن آشناییم به وجود آمد و از طریق رخنه و نفوذ سرمایه‌داری غرب و تسلط امپریالیسم (یا امپریالیسم نو) تحکیم یافت و «جهان سوم» تابع منافع کشورهای عمده‌ی سرمایه‌داری گردید، امکان گسترش حوزه‌ی مصرف به صورتی که تمامی جمعیت جهان را دربر گیرد، گرفتار یک مانع عظیم می‌شود.

بنابراین تعجب آور نیست که راه‌بردهایی (استراتژی‌هایی) که پس از جنگ برای «مدرنیزاسیون جهان سوم» در چارچوب نظام سرمایه ابداع گردید، حتا نتوانست کوچک‌ترین گرهی از مشکلات ساختاری این جوامع باز کند. پویایی گسترش سرمایه نیز، به طور هم‌زمان مجبور شد به محدوده‌ی کشورهای عمده‌ی غربی عقب نشینی کند و تنها به احتمال یاد شده‌ی دوم، همراه با افزایش باور نکردنی هدر دادن منابع، در درون مرزهای خود «سرمایه‌داری پیش رفته» اکتفا کند. از این رو، تلاش‌های انجام شده در جهت تغییری اساسی در روابط میان «جهان سوم» و غرب در چارچوب تأمین منافع «روشن ضمیرانه‌ی» خود غرب (مانند گزارش آقای ویلی برانت)، هیچ‌گوش شنوایی پیدا نکرد و بدین سان از همان ابتدا محکوم به فنا بود، بی این که اثری از خود بر جای گذارد. واقعیات عربیان کنونی، به راستی هم نمی‌تواند جایی برای یک روشن ضمیری اثربخش بر جای گذارد؛ تنها برای نوعی دخالت «ترحم آمیز» در مواقع اضطراری وخیم (مانند قحطی در اتیوپی) جایی باقی می‌ماند. واقعیت این است که، تئوری‌های توسعه‌ی نوع غربی و فعالیت‌های نهادی وابسته به آنها، به شکل دخالت و نفوذ در «جهان سوم» زیر عنوان «مدرنیزاسیون»، تنها می‌تواند شکل‌زست‌های نیکوکارانه و پدر مآبانه پیدا کند که آن نیز به طور یأس‌آوری هم ناکافی و هم نارساست. زیرا گسترش اساسی و کارساز در خود حوزه‌ی مصرف، حوزه‌ای که به طور تاریخی شکل گرفته (و بسیار محدود) است - و بی آن، تنها ریزه‌های نان مانده از سفره‌ی غذای کشورهای غرب می‌تواند «تجدید تقسیم» شود - نیاز به تغییری بنیادی در رابطه‌ی قدرت حاکم، یعنی وابستگی از یک سو و تسلط از سوی دیگر دارد. نظام سرمایه اما، که خود را به پویایی یک جانبه‌ی پیکربندی ساختاری موجود به نفع «شمال» موظف کرده است با چنین تغییری به طور عینی و واقعی سرسازگاری ندارد.

۵ - ۵ - ۱۵

کاهش میزان بهره‌گیری (از کالا) اثری منفی بر هر سه بُعد اساسی تولید و مصرف یعنی:

۱ - کالاها و خدمات ،

۲ - کارخانه‌ها و ماشین‌ها و

۳ - خود نیروی کار،

دارد.

این گرایش منفی، در مورد اول، با شتاب‌گیری گردش کالا و کارگشت (Turnover) سرمایه قابل رؤیت است، گرایشی که با ظهور «سرمایه‌داری مصرفی» و به منظور جبران برخی از زیان‌بارترین گرایش‌های منفی توسعه اقتصادی - آن هم تا جایی که تحت شرایط موجود امکان پذیر است - ضرورت پیدا می‌کند.

در ابتدای کار، به نظر می‌رسد هیچ مشکلی وجود ندارد، چرا که نیازهای گسترشی تولید سرمایه می‌تواند یا با کشاندن گروه‌های تازه و قبلاً محروم مردم به حوزه‌ی مصرف کالاهایی بیش از نیازهای پایه‌ای و یا با به وجود آوردن امکان دست‌رسی طبقات زحمتکش (دست‌کم در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری) به کالاهایی که قبلاً مخصوص اقشار صاحب امتیاز جامعه بود، برطرف شود. شاهد مثال آن را می‌توان در گسترش استفاده از اتومبیل، همراه با تغییر الگوی سکونت و تغییر مکان کارگران به فواصل دور از محل کار، به حومه‌ی شهرها؛ در مقایسه با شهرهای کارخانه‌ای عصر ویکتوریا دید. (این مسأله البته - همان گونه که فاجعه‌ی بوبال در هند که نتیجه‌ی فعالیت‌های شرکت آمریکایی «یونیون کارباید» (Union carbide) بود، نشان داد - در مورد جهان سوم صدق نمی‌کند).

اما از یک نقطه‌ی معین که بگذریم، دیگر کالاهایی با هدف «مصرف به مقیاس وسیع» ، برای احتراز از بلای بحران گسترش تولید (به دلیل نبود مفرهای مناسب انباشت سرمایه) کافی نیست. به این ترتیب است که ابداع راه‌هایی لازم می‌شود که با آن‌ها بتوان میزان استفاده از یک کالا را کاهش داده و عمر مفید آن را به طور حساب شده کوتاه کرد، تا امکان ریختن بی وقفه‌ی مقادیر عظیمی کالای مازاد بر مصرف به گرداب شتاب‌گیرنده‌ی گردش کالا پیدا شود. پدیده‌ی معروف «کهنه‌سازی با برنامه» در تولید «کالاهای مصرفی بادوام» به مقیاس وسیع؛ بی‌دقتی و جابه‌جا کردن قطعات یا تخریب عمدی در کالاها و خدماتی که امکان بالقوه‌ی بهره‌گیری بیشتر از آن‌ها وجود دارد (مانند وسائط نقلیه عمومی) به نفع وسایلی که میزان بهره‌گیری از آن‌ها امکان خیلی کمتری دارد یا بسیار کم است (مانند اتومبیل‌های شخصی) که در عین حال بخش عظیمی از قدرت خرید جامعه را جذب می‌کند؛ تحمیل ساختگی ظرفیت تولیدی تقریباً بی‌استفاده

(مانند استفاده از یک کامپیوتر بسیار پیچیده در اداره برای نوشتن، در حالی که یک ماشین تحریر، به راحتی می‌تواند همان کار را انجام دهد)؛ افزایش اتلاف، با عرضه کردن تکنولوژی‌های جدید که تضاد مستقیم با وعده‌ی صرفه‌جویی در منابع مادی دارد (مانند «اداره‌ی بی‌کاغذ» و کامپیوتریزه که ۵ برابر بیش از هر زمان دیگر کاغذ مصرف می‌کند)؛ نابودی عمده‌ی مهارت در تعمیر و انجام خدمات، برای وادار کردن مصرف‌کننده به خرید قطعات گران‌قیمت در حالی که قطعات دور ریخته به راحتی قابل تعمیر است (مانند وادار کردن مردم به خریدن یک لوله‌انگوز کامل ۱۶۰ دلاری به جای یک جوشکاری ۱۰ دلاری که کاملاً می‌تواند کافی باشد)؛ و غیره. این‌ها همه در این مقوله می‌گنجد و احکام اجباری مربوط به کاهش هدر دهنده‌ی میزان معقول بهره‌گیری (از کالا) بر آن‌ها حاکم است.

اما با وجود عمل نابخوارانه‌ی «کهنه‌سازی عمده‌ی» و تمام دغلیکاری‌های تبلیغاتی که هدف تمام آن‌ها به وجود آوردن همان «کهنه‌سازی پیش‌رس» از راه‌های دیگر است، تضمین برانگیختن مردم، به دور ریختن هدر دهنده‌ی کالاهای کاملاً قابل استفاده، در شرایط تنگ اقتصادی کنونی خانواده‌ها، حتا در ثروتمندترین کشورها و تحمیل خواست‌هایی متناقض با توانایی‌های موجود این خانواده‌ها - آن‌هم به مقیاس لازم و تداوم لازم از دیدگاه سرمایه‌ی گسترش طلب - چندان هم آسان نیست. بنابراین باید تضمین‌های مطمئن‌تر، در مقیاسی چنان بزرگ و به شکلی مستقیماً قابل نهادی شدن پیدا کرد تا حرکت بی‌امان سرمایه به پیش، که همراه با گرایش به کاستن میزان بهره‌گیری (از کالا) است، بتواند بی‌برخورد به مانعی، پیش برود.

همان‌گونه که در فصل آینده با تفصیل بیشتر خواهیم دید، با ظهور و تحکیم «مجتمع نظامی - صنعتی» زیر سرپرستی و حمایت دولت، چنین تضمینی - که می‌تواند چند تضاد عمده را بطور موقت جابه‌جا کند - تأمین می‌شود. این مجتمع، بی‌آن‌که کوچک‌ترین باری بر مشکل تحقق سرمایه و فشارهای رقابتی - مانند سرمایه‌هایی که گسترش آن‌ها معطوف به مصرف واقعی و ضروری است - بیفزاید، می‌تواند منابع ظاهراً نامحدود و سرمایه‌های اضافی را در اختیار بگیرد از میان ببرد، و در عین حال این نابودی و اتلاف با ابعاد نجومی (که قرار است با معیارهای معمولاً دهان‌پرکن کارآیی اقتصادی و رعایت «صرفه‌جویی» ناسازگار باشد) به طور اتوماتیک توجیه گردد، و مشروعیت آن با توسل به ایدئولوژی «منافع ملی» و «امنیت ملی» تحت لوای قوای مشترک مقننه، قضاییه و قدرت دولت که در هماهنگی کامل با مجتمع نظامی - صنعتی است، تأمین شود. بدین سان نه تنها پی‌آمدهای منفی کاهش میزان بهره‌گیری (از کالا)

بلافاصله احساس نمی‌شود، بلکه به عکس، به برکت استحکام نهادی و مستقیمی که توسط دولت در مقیاسی عظیم و تقریباً در تمام قلمروهای اقتصادی برای آن‌ها تأمین می‌گردد، برای دوره‌ی معینی می‌تواند به چنان اهرم قدرتمند و سهمناکی برای گسترش سرمایه‌داری تبدیل شود (آن چنان که در دهه‌های پس از جنگ شاهد بودیم) که پیش از آن تصور ناپذیر بود.

مشکلات و معضلات مشابهی، در سطح کارخانه‌ها و ماشین‌ها نیز می‌توان یافت که مقتضیات گسترش سرمایه را تحت تأثیر قرار می‌دهد. کاهش میزان بهره‌گیری در این جا خود را به شکل کم بهره‌گیری مزمن از کارخانه‌ها و ماشین‌ها نشان می‌دهد که با فشار هرچه فزاینده‌تر برای کوتاه کردن زمان واکاست (استهلاک) (Amortization) این وسایل، به منظور مقابله با گرایش فوق‌العاده است. از این رو امروزه، ما از پیش بینی چارلز بیچ مبنی بر اجبار سرمایه‌داری به تعویض هر ده سال یک بار ماشین‌ها فاصله‌ی زیادی داریم، چرا که «جامعه‌ی پُریخت و پاش» امروز ما، اغلب به فعالیت‌های «تولیدی» سرسام‌آوری چون اسقاط ماشین‌های کاملاً نو، پس از استفاده‌ی کوتاه یا حتی پیش از افتتاح متوسل می‌شود، تا ماشینی «پیشرفته‌تر» جای‌گزین آن کند و یا زیر فشار شرایط اقتصادی «در حال انقباض» جای آن‌ها را کاملاً خالی بگذارد.

طبیعی است که چنین اتلاف ابلهانه‌ای در قلمرو (تئوریک) بهره‌گیری سازنده از ظرفیت تولیدی (Productive capacity utilization) نمی‌تواند به صورت یک قانون عمومی درآید. با این همه، در قرن بیستم - به ویژه در ۴۰ سال اخیر - قوانین عمومی نیز، در مقایسه با زمان بیچ که کارخانه‌ها و ماشین‌های کاملاً قابل استفاده «با تانی» کنار گذاشته می‌شد، تغییر کرده است.

این که چنین شیوه‌ی عملکردی، که نتیجه‌ی گرایش‌های عینی و فشارهای توسعه سرمایه‌داری مدرن است، به شکلی مجیز‌گویانه با ایدئولوژی بی‌دردسر «نوآوری تکنولوژیک» توجیه می‌شود - چرا که کدام آدم عاقل جرأت دارد وجود مادر را برای بقای نوع بشر انکار کند؟ - این واقعیت را که ما با یک مشکل بنیانی ساختاری، با وخامتی فزاینده روبه‌رو هستیم، تغییر نمی‌دهد. اما باز هم باید شاهد فعالیت‌های حمایتی دولت در فراهم ساختن دست و دل بازانه و جوهر مورد نیاز «نوسازی کارخانه‌ها» و «توسعه»، حتی برای ثروتمندترین انحصارهای فراملیتی باشیم؛ مبالغی که «روحیه‌ی خطر کردن سرمایه‌داری» با آن چهره‌ی آرمانی و رقابت خصوصی، دیگر خود قادر به تأمین آن نیست - این جدا از دخالت دولت مدرن سرمایه‌داری در دادن حمایت‌های مادی (از طریق سوبسید) به سرمایه‌گذاری‌های خصوصی و کمک‌های مالی و سازمانی، چه برای پژوهش‌های مستقیم تکنولوژیک و چه به اصطلاح «پژوهش‌های علوم پایه‌ای است».

در مورد وجه سوم مشکلات برشمرده که به استفاده یا عدم استفاده از نیروی کار اجتماعاً

موجود مربوط می‌شود، این وجه به طور بالقوه، انفجار آمیزترین تضاد سرمایه را تشکیل می‌دهد؛ زیرا - بدبختانه از دیدگاه سرمایه - کار، نه تنها به عنوان نیروی کار «یکی از عوامل تولید» است، بلکه «توده‌ی مصرف‌کننده» ای نیز هست که جنبه‌ی حیاتی برای گردش طبیعی بازتولید و تحقق ارزش اضافی دارد. از این روست که هر سرمایه‌دار این همه علاقه به بهبود قدرت خرید کارگر سرمایه‌دار دیگر دارد. سرمایه‌دار به واقع، در شرایط مناسب، یا به عبارت دیگر تا آن جا که بهبود وضع طبقه‌ی کارگر با مقتضیات سودآوری سرمایه تعارض پیدا نکند، در مجموع از نظر اصولی، با چنین بهبودهایی مخالفتی ندارد. چرا که بودجه‌ی چنین بهبودهایی را می‌توان از محل رشد بهره‌وری کار در چارچوب پویایی بازتولید گسترده سرمایه تأمین کرد. این است دلیل امکان و در واقع لزوم «اقتصاد با مزد بالا» یا انواع «دولت‌های رفاه» تحت شرایط گسترش بی‌وقفه‌ی سرمایه که در دوران نسبتاً طولانی توسعه‌ی پس از جنگ، در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری شاهد آن بوده‌ایم.

اما کاهش میزان بهره‌وری، از جهت نیروی کار، (که خود را به شکل بیکاری فزاینده نشان می‌دهد) نمی‌تواند با عوامل و اقدامات اقتরانی (conjunctural) و تصادفی از میان برود. تلقی کردن کار به عنوان یک «عامل تولید» صرف، با وجود ناراحت‌کننده بودن آن برای سرمایه، نمی‌تواند به طور بی‌پایان ادامه یابد؛ حتی با استفاده‌ی ایدئولوژیک از رویارویی خیالی کارگر و مصرف‌کننده - با این بهانه که می‌خواهد از کارگریک «مصرف‌کننده‌ی» افسانه‌ای حاکم مایشاه بر همه چیز بسازد - هدفی جز تسلیم کارگر ندارد؛ زیرا در تعلیل آخر (و به رغم تمام کلیشه‌های ایدئولوژیک توجیه‌گرانه که توسط به اصطلاح «علوم اقتصادی» در باره‌ی «به حداکثر رساندن بهره‌گیری نهایی» بر پایه‌ی فردی صرف) این دو، یعنی کارگر و مصرف‌کننده، یکی هستند. واقعیت این است که وضعیت سالم یا «مختل» اقتصاد سرمایه‌داری، در نهایت (و این مسأله از دیدگاه سرمایه به غایت ناراحت‌کننده است) بر پایه‌ی همسانی ساختاری میان کارگر و «توده‌ی مصرف‌کننده» تعیین می‌شود. این مسأله حتی اگر بمضی‌ها به نقش بالقوه‌رهایی بخش نهفته در آن آگاه نیستند، از دو جهت (هم از جهت کار و هم مصرف) به کارگر موقعیتی استراتژیک و عینی می‌بخشد.

پی‌آمدهای عملی و منفی چنین همسانی بنیانی، از طریق گسترش گرایش به کاهش میزان بهره‌گیری (از کالا) با شواهدی گریزناپذیر و قاطع بروز می‌کند. افزون بر آن، این گرایش در رابطه با کارگر، شکل یک تضاد عمیق به خود می‌گیرد، چرا که از یک سو شاهد اشتباهی هرچه فزاینده‌تر سرمایه، برای توده‌ی مصرف‌کننده و در عین حال نیاز هرچه کاهش‌یابنده‌تر آن به کارگر از سوی دیگر هستیم.

در واقع، همین تضاد آشتی ناپذیر و در نهایت انفجار آمیز، میان این دو نیاز بنیانی، اما سازش ناپذیر سرمایه است که بر گفتمان تئوری‌های مدرن اقتصاد بورژوازی حاکم است. راه حل اینان نیز «آشتی و حل» تخیلی تضاد مربوطه از طریق بازنویسی معیارها و تجدید نظر در معنا و محتوای اجزای متشکله‌ی این تضاد، به منظور توجیه ایدئولوژیک آن است. بی‌جهت نیست که «علوم اقتصادی» نه تنها مقوله‌ای به نام «مصرف کننده»، به عنوان موجودیتی مستقل اختراع می‌کند، بلکه سرمایه دار را نیز با تردستی به عنوان «تولید کننده»، قالب می‌زند؛ (۶۲) تا به این ترقیب با دغلکاری، نقش استراتژیک کارگر را تا حد چیزی بی مقدار بکاهد. به این شکل، اقتصاد سیاسی بورژوازی قرن بیستم، هم بازتاب و هم توجیه گرضدا اجتماعی‌ترین و ضد انسانی‌ترین گرایش‌های سرمایه، آن هم مطابق معمول به صورت وارونه‌ی آن است تا بیرون راندن‌های بی‌رحمانه‌ی کارگران را از فرایند کار مشروع جلوه دهد.

بدیهی است، تا زمانی که کاهش میزان بهره‌گیری (از کالا) بتواند از طریق تکثیر کالاها و خدمات و شتاب دادن به سرعت استهلاک کارخانه‌ها و ماشین‌ها - به رغم آن که این کار چه اندازه برباد دهنده است - مفری برای گسترش سرمایه به وجود آورد، سومین و خطرناک‌ترین بُعد - بُعدی که کارگران را به مثابه‌ی عاملان زنده‌ی فرایند تولید تحت تأثیر قرار می‌دهد - می‌تواند به صورت نهفته و پنهان باقی بماند. در واقع نهفتگی این بُعد سوم، همراه با بهره برداری از دو بُعد دیگر (چه از جهت اقتصادی صرف و چه از طریق دخالت فعال «سیاست توافق عمومی» در کشورهای سرمایه‌داری) می‌تواند توهم «جذب و ادغام» دائم کارگران را توسط نظام به وجود آورد. در نتیجه مشکلات عمیق ساختاری و تضادهای نظام اجتماعی - اقتصادی کنونی می‌تواند به صورت «اختلالاتی موقت»، با خصلتی در اساس تکنولوژیک تصور شود. نتیجه‌گیری بُعدی نیز آن خواهد بود که این اختلال‌ها به طور طبیعی و از طریق راه‌های تکنولوژیک قابل اصلاح خواهد بود.

تنها هنگامی که امکانات بالقوه دو بُعد دیگر - در رابطه با ۱) کالاها و خدمات و ۲) کارخانه‌ها و ماشین‌ها - به اندازه‌ی کافی کارساز نباشد، و تنها در آن زمان، مکانیسم وحشیانه‌ی اخراج کارگران از فرایند کار به مقیاس وسیع به کار گرفته می‌شود. این کار حتا در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری، بی‌توجه به پی‌آمدهای آن چه از جهت وضع «توده‌های مصرف کننده» و چه عواقب الزامی هرچه بدتر شدن موقعیت مصرف کنندگان در «مارپیچ رو به سقوط» توسعه‌ی اقتصادی کشور مربوطه، شکل بیکاری وسیع به خود می‌گیرد.

در چنین شرایطی، هنگامی که بخش هرچه بیشتری از کارگران فعال، از دیدگاه سرمایه تبدیل به نیروی کار اضافی می‌شوند، «علوم اقتصادی» مجبیزگو، ناگهان کشف می‌کند که آواره کردن

کارگران، مشکلی ساختاری است و درباره «بی‌کاری ساختاری» آغاز به موعظه می‌کند. آنچه اینان فراموش می‌کنند به موعظه بیافزایند «تنها» این است که بیکاری گسترده، فقط در نظام سرمایه‌داری، ساختاری است. و به پیشرفت فرایند تولید، فی‌نفسه مربوط نیست. هنگامی که مورد گناه - تا آنجا که پذیرفته می‌شود - تشخیص داده شد، آن گاه بی‌درنگ، به گردن «پیشرفت تکنولوژیک» گذاشته می‌شود، که البته هیچ کس با آن جرأت مخالفت نخواهد داشت مگر یک فکر لیبرالی مایوسانه، اتوپیایی و بدبینانه، آن هم به صورت «اقتصاد در حال سکون».

به این ترتیب به برکت قاطی کردن گیج‌کننده‌ی یک گرایش عمده‌ی اجتماعی، با زمینه‌ی تکنولوژیک آن و به برکت تابع ساختن خودسرانه‌ی اولی به دومی، مشکل ذاتی اثرات انباشته شده‌ی مجموع سه بعد فوق - که بطور متقابل هر یک اثر جداگانه‌ی دیگری را تشدید می‌کند - حتا نیازی به هیچ گونه توجیه ندارد، چه رسد به این که در سطح فعالیت اجتماعی به طور مؤثر با آن مقابله شود.

پس بی‌جهت نیست که حتادر زمان بیکاری گسترده‌ای که مناطق معدنی انگلیس را وحشیانه تر از مناطق صنعتی دیگر تحت تأثیر قرار داد، گردانندگان صنعت ذغال «ملی شده» (British coal) مجبور به تحمیل اجرای شش روز کار در هفته به جای ۵ روز کار سنتی شدند تا بتواند زمان استثمار نیروی کار تقلیل یافته را افزایش دهند. این عمل با کاهش میزان بهره‌گیری در هر سه بعد تولید و مصرف که در بالا بحث شد، هماهنگی داشت. تحمیل چنین چیزی به کارگران، گرچه از نظر اجتماعی ابلهانه بود، اما از نظر نظام سرمایه، کاملاً منطقی! به نظر می‌رسید. تنها آلترناتیو دوام پذیر در برابر چنین اعمالی آشکارا، گزینش حسابرسی اجتماعی از بنیاد متفاوتی به جای تعقیب بی‌امان سود می‌طلبند (یعنی: جست‌وجوی راه‌هایی به سمت تغییر جهت‌گیری تولید اجتماعی از استبداد زمان حداقل بسوی به حداکثر رساندن «وقت آزاد»). اما بدیهی است که مقوله‌ی وقت آزاد، به مثابه‌ی یک اصل سمت و سوددهنده‌ی مفید و به طور خلاق کارگرفتنی در تبادل اجتماعی با منافع نظام حاکم کاملاً ناسازگار است.

www.KetabFarsi.com

فصل شانزدهم

**کاهش میزان بهره گیری (از کالا)
و دولت سرمایه داری،
مهار بحران و باز تولید سرمایه
به شکل ویرانگر آن**

**The Decreasing Rate of utilization
and the capitalist state :**

**Crisis Management and capital,s
Destructive self-reproduction**

پیروی سرمایه

از

خط مشی با کمترین مانع

Capital's line of least Resistance

۱-۱-۱۶

کاهش میزان بهره‌گیری (از کالا) اتفاقاً یکی از مهم‌ترین و عمیق‌ترین قانون‌های گرایش، در تحول سرمایه‌داری است. البته باید تأکید کرد این گرایش (که ارتباط نزدیکی با الزامات گسترش سرمایه دارد)، در مراحل مختلف این تحول، وظایف کاملاً متفاوتی را تحقق بخشیده است. بنابراین اقدام به دادن دو جفت کفش در سال به کارگر به جای یک جفت، به رغم این که انگیزه‌ها و الزام‌هایی نهفته در پشت این کار از جانب سرمایه‌داری چه باشد، تنها می‌تواند اقدامی مفید در نظر گرفته شود. واقعیت این است که چنین گسترشی در مصرف، در سطحی غیر قابل مقایسه با نظام‌های تولیدی پیشین، یکی از برجسته‌ترین وجوه و دست‌آوردهای واقعی «پیروزی تمدن بخش ثروت پویا» بوده است. به قول مارکس:

«او (سرمایه‌دار) به رغم تمام سخنان زاهدانه‌اش، در جست‌وجوی وسایل تشویق آنها (کارگران) به مصرف، دادن جذابیتی تازه به اجناس خود و ایجاد نیازهای جدید برای آنها از طریق پرچانگی و غیره است. دقیقاً این وجه از رابطه میان سرمایه و کار است که عامل اصلی تمدن بخش آن است (و) نه تنها مشروعیت که در عین حال قدرت کنونی‌اش نیز بر پایه‌ی آن قرار دارد» (۶۳)

ظهور مجتمع نظامی - صنعتی اما، بر پایه‌ی همین گرایش، مسأله‌ای به کلی متفاوت است. واقعیت این است که، مظاهر ویرانگر این قانون گرایشی - که در زمان حیات مارکس به سختی قابل رؤیت بود - در قرن بیستم و به ویژه در ۴-۵ دهه‌ی اخیر با پی‌گیری شگرفی آغاز به خودنمایی کرده است. بنابراین، پیش‌بینی قدیم سوسیالیستی مبنی بر چیرگی بر مشکل کمپایی از طریق ایجاد چنان فراوانی که پیش از آن تصور ناپذیر بود، در پرتو تحولات فوق، نیاز به یک بازبینی اساسی دارد.

آشکار است که مارکس حتا نمی‌توانست خوابِ ظهور مجتمع نظامی - صنعتی را به عنوان عاملی چنین قدرتمند و مؤثر برای جابه‌جایی تضادهای درونی سرمایه ببیند. او گرایش بازتولید گسترده‌ی سرمایه را - که به نظرش علاوه بر مقاصد آگاهانه‌ی افراد سرمایه دار، شرایط مادی گذار به سوسیالیسم را نیز فراهم می‌آورد - به صورت زیر بیان می‌کند:

«ویژگی مهم و تاریخی سرمایه، ایجاد این کار اضافی است، کاری که از نقطه نظر ارزش استفاده‌ی ساده (و) معیشت ساده، اضافی است؛ و این مأموریت تاریخی (۶۴) هنگامی به سر انجام می‌رسد که از یک سو، آن چنان تحولی در نیازها صورت گرفته باشد که کار اضافی بیش از مقدار ضروری، تبدیل به نیاز عمومی برخاسته از خود نیازهای فردی شده باشد، و از سوی دیگر هنگامی که انضباط شدید سرمایه با تأثیر خود بر نسل‌های متوالی، سخت‌کوشی همگانی را به صورت ثروت عمومی نسل جدید درآورده باشد؛ و بالاخره هنگامی که پیشرفت قدرت تولیدی کار که سرمایه آن را به دلیل جنون نامحدودش برای انباشت سرمایه به طور بی‌وقفه، زیر شلاق خود، به پیش می‌راند، همراه با آن شرایط منحصر به فرد که تنها در آن، این جنون می‌تواند تحقق یابد، به درجه‌ای از شکوفایی رسیده باشد که در آن، تملک و حفظ ثروت عمومی، به نیروی کمتری از کل جامعه نیاز داشته باشد و جامعه‌ی در حال کار و فعالیت (نیز) برخوردار از علمی به فرایندهای بازتولید پیش‌رونده و دائم‌فزاینده‌ی خود داشته باشد؛ و بنابراین هنگامی که انسان دیگر آن نوع کارهایی را که می‌تواند اشیاء را وادارد برایش انجام دهند، خود انجام نمی‌دهد.

تلاش بی‌وقفه‌ی سرمایه برای رسیدن به شکل عمومی ثروت، کارگران را به فرارفتن از حدود نیازهای طبیعی و حقیر خود وادار می‌کند و بدین سان عناصر مادی تکامل فردیتی پربر را به وجود می‌آورد، فردیتی که به همان اندازه در کار تولید، همه‌جانبه و دارای مهارت‌های گوناگون است، که مصرفش دارای تنوع است، و بنابراین کار او دیگر نه به مناسبتی کار، بلکه به عنوان تکامل همه‌جانبه‌ی نفس فعالیت است، و در آن، نیاز طبیعی به شکل بلافصل ناپدید می‌شود، چرا که نیاز ایجاد شده‌ی تاریخی، جای‌گزین نیاز طبیعی گردیده است. این است دلیل سازنده بودن سرمایه، یعنی آن رابطه‌ی اساسی برای تکامل نیروهای مولد جامعه. (سرمایه) تنها زمانی به

مثابه‌ی سرمایه، دیگر وجود نخواهد داشت که این تکامل نیروهای مولد، خود سرمایه را مانعی بر سر راه پیشرفت اش ببیند» (۶۵).

مشکل در این جا است که سرمایه به شکل لجام گسیخته اش - یعنی تحت شرایط کالا تولیدی عمومی که حدود سرمایه داری را معین و مرزهایش را مشخص می‌کند - نه تنها یک نیروی بالقوه عظیم تولیدی را به حرکت در می‌آورد، بلکه به طور هم‌زمان، نیروی انحرافی و ویرانگر مهبیبی را نیز به حرکت وامی‌دارد. در نتیجه، گرچه این مطلب می‌تواند برای سوسیالیست‌ها بسیار ناراحت‌کننده باشد، اما چنین نیروی انحرافی و مخرب، در مواقع بحرانی، برای گسترش سرمایه و راه‌های جدید غلبه بر موانع موجود سر راهش فضاها را جدید پدید می‌آورد.

از این رو، آن پوشش درونی پیشرفت تولیدی که بر پایه‌ی توانایی‌های بالقوه عینی علم و تکنولوژی، پیش بینی شده بود، بطور خطرناکی مسخ می‌شود و در واقع به طور سرنوشت‌سازی در جهت تداوم بخشیدن به فعالیت‌هایی که از نظر سرمایه داری ماندنی است - به رغم آن که تا چه اندازه ویرانگر و ضایع‌کننده باشد - و جلوگیری از پیاده شدن هر آلترناتیو دیگر، که امکان دخالت در الزامات بت‌واره پرستانه‌ی خودگستری ارزش مبادله‌ای را داشته باشد، به کار می‌افتد. از این لحاظ، «نیازهای به طور تاریخی ایجاد شده»، زیر قیود و محدودیت‌های کالا تولیدی عام، به غایت مشکل‌آفرین است و بنابراین باید از دیدگاه‌های سوسیالیستی پیشنهادی، به طور بنیانی زیر سؤال رود، چرا که چنین شرایطی (کالا تولیدی عام)، نه تنها بدیل سوسیالیستی را پیش بینی نمی‌کند، بلکه با تمام قوا به مخالفت با آن بر می‌خیزد...

۲ - ۱ - ۱۶

معضلات موجود در چنین تحولاتی را می‌توان در چارچوب گسترش مصرف که از نظر تئوری قرار است به طور سرشتی، رهایی بخش باشد، مشاهده کرد. به قول مارکس:

«تولید ارزش اضافی نسبی یا به عبارتی، تولید ارزش اضافی برپایه‌ی افزایش و پیشرفت نیروهای مولده، به ایجاد مصرف جدید نیاز دارد؛ نیاز دارد که دایره مصرف در حوزه‌ی توزیع، به همان گونه که پیش از این در دایره‌ی تولید گسترش یافته بود، توسعه یابد. نخست (با) گسترش مصارف موجود، دوم: (با) ایجاد نیازهای جدید از طریق اشاعه‌ی نیازهای موجود در دایره‌ی وسیع تر، و سوم: (با) ایجاد نیازهای جدید و کشف و خلق ارزش‌های استفاده‌ی جدید» (۶۶)

نتیجه‌ی مثبت و مفید چنین اثر متقابل و دیالکتیکی میان تولید و مصرف، اما به هیچ‌رو اطمینان بخش نیست، چرا که انگیزه‌ی گسترش تولید از نوع سرمایه داری، به هیچ‌رو پیوندی

الزامی با نیازهای انسانی ندارد. پیوند آن به عکس، تنها با الزامات انتزاعی «تحقق» سرمایه است.

پیوند اخیر، طبیعی است که به راههای گوناگون، امکان پذیر است. نخستین راه انجام فرآیند تحقق سرمایه به صورت هرچه گسترده تر، از طریق اثر متقابل و پویای تولید و مصرف بر یکدیگر است، فرآیندی که به طور تاریخی و در اصل به شکل مثبت و مفید آغاز گردید و توسط مارکس چنان شرح داده می شود که بیچ را به یاد می آورد:

«به طور مثال اگر یک سرمایه ی ۵۰ (واحدی) با دو برابر کردن قدرت تولیدی، اکنون می تواند آنچه را انجام دهد که پیش از این یک سرمایه ی ۱۰۰ (واحدی) انجام می داد، تا حدی که یک سرمایه ۵۰ (واحدی) به همراه نیروی کار لازم و متناسب با آن آزاد شود، در آن صورت برای سرمایه و کار آزاد شده، رشته ی جدید و با کیفیت متفاوتی از تولید باید ایجاد شود که (هم) نیازی جدید و (هم) ارضای آن نیاز را به وجود می آورد. ارزش کارخانه ی قدیم با ایجاد بودجه برای کارخانه ی جدید که رابطه ی کار و سرمایه در آن به شکل جدید برقرار می شود، حفظ می گردد. دلیل اکتشاف تمامی طبیعت برای کشف کیفیات جدید و مفید در اشیاء، تبادل جهان شمول فرآورده های همه ی اقلیم ها و سرزمین های بیگانه؛ تهیه ی انواع جدید (و مصنوعی) اشیای طبیعی که از این طریق ارزش استفاده ی جدید به آن ها داده می شود؛ اکتشاف کوهی خاک از هر سو برای کشف چیزهای مفید جدید در مواد خام و غیره این است؛ دلیل تکامل علوم طبیعی به بالاترین نقطه ی آن؛ و همین طور کشف، خلق و ارضای نیازهای جدید برخاسته از خود جامعه، پرورش تمام کیفیات یک انسان اجتماعی؛ ایجاد نیازهای به همان اندازه (و تا حد ممکن) پربار، این است، چرا که ایجاد موجودی این چنین پربار از جهت کیفیات و روابط، کامل ترین و جهان شمول ترین محصول اجتماعی ممکن است؛ زیرا (چنین انسانی) برای ارضای نیازهای خود به صورت همه جانبه باید توانایی درک بسیاری از لذت ها را داشته باشد و از این جهت باید فرهنگی در حد اعلا داشته باشد - و این نیز چنان شرایط تولیدی را (می طلبد) که بر بنیان سرمایه قرار دارد. ایجاد چنین رشته های تولیدی جدید یا به دیگر سخن (ایجاد) وقت اضافی با کیفیتی تازه، فقط (جزئی از) تقسیم کار نیست، بلکه به بیان دقیق تر خلق (نوعی) کار، با ارزش استفاده ی جدید، جدا از تولید مفروض است، و (به معنی) تکامل نظام دائم در حال گسترش و جامع تری از انواع مختلف کار و انواع مختلف تولید است که در تطابق با نظام دائم در حال توسعه و دائم پربارتری از نیازهاست...»

«پس بنابراین، سرمایه، (هم) جامعه ی بورژوازی و دستیابی فراگیر به طبیعت را و (هم) نفس پیوند اجتماعی، توسط اعضای جامعه را به وجود می آورد. این است دلیل خصلت تمدن بخش سرمایه؛ ایجاد مرحله ای از (تکامل) جامعه که تمام مراحل پیشین در مقایسه با آن همچون

پیشرفت‌های محلی انسانی و همچون طبیعت پرستی به نظر می‌رسد. طبیعت برای نخستین بار تبدیل به موضوع (کار) ساده و ماده‌ای فقط جهت بهره‌گیری انسان می‌شود؛ دیگر (طبیعت) به عنوان نیرویی برای خود شناخته نمی‌شود؛ و کشف قوانین خودگردان آن تنها همچون نیرنگی برای کشیدنش به زیر سلطه‌ی نیازهای انسان، چه به صورت شیئی (object) برای مصرف و چه به عنوان وسیله برای تولید به نظر می‌رسد. سرمایه در راستای چنین گرایشی، ارضای نیازهای کنونی را به فراسوی مرزها و تعصبات ملی و به همان اندازه نیز به فراسوی پرستش طبیعت و تمامی انواع ارضاهای (از نوع) سنتی، محدود، پرهیزکارانه و لخته شده، و به فراسوی بازتولید به شیوه‌ی قدیم زندگی می‌راند. (نظام سرمایه) نسبت به تمام این (شیوه‌های قدیم) برخوردی تخریبی دارد و آن‌ها را دائم منقلب می‌سازد؛ موانعی را که بر سر راه تکامل نیروهای مولد آن، گسترش نیازها و تکامل همه جانبه‌ی تولید و بهره‌کشی و تبادل نیروهای طبیعی و فکری وجود دارد، از میان می‌برد» (۶۷).

اما بدبختانه هیچ تضمینی وجود ندارد که نیروهای بالقوه مثبت و مفیدی که سمت و سوی آن‌ها در جهت تغییرات سوسیالیستی است، غالب شود. چرا که از دیدگاه ارزش مبادله‌ای خودگستر، بدیل آشکار در برابر مسیر تکاملی که در بالا توسط مارکس ترسیم شد، آن خواهد بود که چنین روندی را، خیلی پیش از آن که بتواند قدرت کنترل فراگیر سرمایه را به طور برگشت ناپذیری متزلزل سازد، ساقط کند. چنین عملی به معنای آن است که سرمایه به پیاده کردن آن چنان استراتژی برای «تحقق» سرمایه نیازمند است که نه تنها بر محدودیت‌های بلافصل نوسان‌های تقاضا در بازار فائق آید، بلکه به طور هم‌زمان موفق شود خود را به طور بنیانی از قید و بندهای ساختاری ارزش استفاده‌ی وابسته به نیاز انسانی و مصرف واقعی رها سازد.

پس از توفیق در این کار و یا در واقع مردود شمردن هرگونه اقدام هدفمند و انسانی در جهت اهداف مشروع، به عنوان موانعی تحمل ناپذیر بر سر راه «پیشرفت و توسعه»، راه برای جابه‌جایی بسیاری از تضادهای درونی سرمایه، کاملاً باز می‌شود. چنین اوضاعی در تمام طول یک دوره‌ی تاریخی که در آن راه‌های برون رفت جدید و اشکال تازه‌ی تحقق (سرمایه) بتواند از فشارهای اشباع (بازار) از یک سو و مشکل‌های جدی برای تأمین منابع لازم جهت رشد سرطانی و شیوه‌ی تولید هرچه نابودکننده‌تر از سوی دیگر آزاد بماند، می‌تواند ادامه یابد.

این نوع تغییر ساختاری در سیکل باز تولید سرمایه‌داری که مارکس انتظارش را نداشت، از طریق یک جابه‌جایی بنیانی در سمت‌گیری تولید صورت می‌گیرد، بدین معنا که تولید با هدف مصرف، جای خود را به تولید برای نابودی و ویرانگری می‌دهد.

بدیهی است که انواع پرشمار دیگری از تولید (کالای) زائد نیز با همین هدف دنبال شده و تا به اکنون ادامه یافته است. مثال آن را پیش از این در رابطه با «کهنه‌سازی با برنامه» و غیره

ملاحظه کردیم. این راه‌ها اما، ثابت کرده است که در جریان تکامل سرمایه‌داری و در رابطه با الزام‌های ساختاری نظام، بسیار محدود است. بنابراین توسل به بنیانی‌ترین شکل اسراف و هدر دادن یعنی نابودی مستقیم انبوه عظیمی از ثروت‌های انباشته شده و منابع آماده شده، به عنوان شیوه‌ی غالب دور ریختن و انهدام سرمایه‌های مازاد، به یک ضرورت تبدیل می‌شود.

دلیل این که چنین تغییری در چارچوب پارامترهای نظام تولیدی حاکم امکان‌پذیر است، این است که نقش کارگر در مصرف و نابودی (تخریب)، از دیدگاه بی‌مبارگونه‌ی فرایند تحقق سرمایه معادل هم است (Functional Equivalents). به این سان، مسأله‌ی این که آیا مصرف عادی - یعنی مصرف ارزش‌های استفاده‌ی مناسب با نیازهای انسان - یا «مصرف» از طریق تخریب و نابودی غالب خواهد بود، بر این پایه مشخص می‌شود که در مقایسه‌ی این دو باهم، در شرایط در حال تغییر، کدام یک برای ارضای نیازهای باز تولید سرمایه مناسب‌تر است.

در عمل البته، حتا در بدترین شرایط، شاهد وجود ترکیبی از هر دو هستیم. با این وجود، در مسیر تکامل سرمایه‌داری، در کشورهای بزرگ غرب، در قرن بیستم، آشکارا می‌توان رشد گرایش به نفع مصرف از نوع دوم - یعنی مصرف کاذب از طریق تخریب و نابودی - را به راحتی دریافت.

روزا لوکزامبورگ نخستین کسی بود که در سال ۱۹۱۳، پیش از آغاز جنگ جهانی اول، امتیازهای بزرگ تولیدهای نظامی را از جهت انباشت و گسترش سرمایه، مشاهده کرد. او احکام مادی و بنیانی مسأله را چنین مشخص می‌کند:

«سفارش‌های دولتی برای تجهیزات نظامی (نه تنها) قدرت خریدهای پراکنده را به صورت کمیته بزرگ متمرکز می‌سازد، بلکه (اقتصاد را) از هوس بازی‌ها و نوسان‌های ذهنی مصارف شخصی آزاد می‌سازد و بدین ترتیب (اقتصاد) تقریباً به طور خودکار رشد منظم و موزونی پیدا می‌کند. خود سرمایه، در نهایت، این حرکت خودکار و موزون تولید نظامی را از طریق مطبوعات و مجلس که وظیفه شان شکل دادن به اصطلاح «افکار عمومی» است کنترل می‌کند و به همین دلیل، در نگاه اول به این حوزه از انباشت سرمایه، به نظر می‌رسد که توانایی گسترش بی‌پایانی داشته باشد. همه‌ی تلاش‌ها برای گسترش آزاد و استقرار پایگاه‌های عملیاتی برای سرمایه، به طور عمده وابسته به عوامل تاریخی، اجتماعی و سیاسی است و در ورای کنترل سرمایه قرار دارد، در حالی که تولیدات نظامی، نماینده‌ی قلمروی است که گسترش منظم و پیش‌رونده‌ی آن به نظر می‌رسد، در درجه‌ی اول توسط خود سرمایه تعیین می‌گردد» (۶۸)

طبیعتی است از زمانی که روزا لوکزامبورگ در باره «تولیدات نظامی» چنین نوشت تا به امروز، ما شاهد ظهور و تحکیم «مجتمع نظامی - صنعتی» بوده‌ایم، که در رابطه اش با دولت، پدیده‌ای است از نظر کیفی کاملاً متفاوت. احکام مادی بنیانی اما، از نقطه نظر فرآیند تحقق

سرمایه دارانه، به همان شکل بر سر جای خود باقی مانده است، با این تفاوت که اجرای آن‌ها اکنون شکل بسیار پیشرفته تری به خود گرفته است، یعنی از نظر اقتصادی پر تحرک تر و دارای قابلیت انعطاف بیشتری است؛ از نظر ایدئولوژیک نیز، کم تر آشکار و بنابراین کم تر ضربه پذیر است.

۳- ۱- ۱۶

سرمایه، از این جهت نیز، مانند بسیاری جهات دیگر، از خط مشی با کمترین مانع پیروی می کند. به دیگر سخن، سرمایه اگر غیر از مسیر فعلیتی که احکام مادی آن به طور عادی می طلبد (مسیری که گسترش تولیدی آن متناسب با تکامل «نیازهای پربار انسانی» آن چنان که مارکس شرح داد) معادل کارکردی آسان تر و شدنی تری از نظر سرمایه داری، پیدا کند، ناچار است راهی را که آشکارا با پیکربندی کلی ساختاری آن خوانایی دارد و کنترل موجود را بر اوضاع حفظ می کند، اختیار کند، نه استراتژی دیگری را که متضمن انحراف از شیوهی عمل کرد حاکم و غالب کنونی است.

به این ترتیب، در حالی که از نظر اصولی، این مسأله حقیقت دارد که تکامل تولید سرمایه داری «نیاز به گسترش دایرهی مصرف، در حوزهی توزیع، به همان گونه که قبلاً در دایرهی تولید، گسترش یافته بود، دارد» (۶۹)، (اما) معادل کارکردی بهتری در دسترس سرمایه است که عبارت از شتاب دادن به سرعت گردش (کالا) در خود دایرهی مصرف (از طریق افزایش شمار داد و ستدها در دایرهی مصرف موجود) به جای دست زدن به ماجرای پرمخاطرهی وسیع تر کردن این دایره است. پیروی از چنین مسیری - در صورت یکسان ماندن دیگر عوامل - از نقطه نظر سرمایه، راحت ترین خط مشی است. نخست به این دلیل که گسترش دایرهی مصرف، وظیفهی دشوار اقتصادی برقراری شبکهی پیچیدهی بازرگانی را می طلبد که به مناطق آزمایش نشده و نامطمئنی گسترش می یابد. دوم، به این دلیل که دایرهی وسیع تری از مصرف متضمن جابه جایی چشم گیری در الگوی غالب توزیع با تمام گرفتاری های ایدئولوژیک و سیاسی آن است (از این لحاظ، به طور مثال در انگلیس تفاوت عمیق میان مصرف محدود، با شیوهی مدیریت پدرسالارانهی نوع ویکتوریایی - چه محافظه کار و چه لیبرال - را در مقایسه با دایرهی مصرف بسیار وسیع دورهی پس از جنگ همراه با سیاست «توافق عمومی» (Consensus politics) ملاحظه کنید) (۷۰)

بنابراین هر زمان که دیگر پیروی از «خط مشی با کمترین مانع» توانایی برآوردن الزامهای تحول سرمایه داری را نداشته باشد، و تنها در آن هنگام بدیل های دیگر دنبال می شود، تا آن که

تضادهای بنیانی را جابه جا کند و به این ترتیب از فعال شدن امکان‌های بالقوه و آزادی بخش نهفته در ذات «اجتماعی کردن تولید» که مارکس چنان با امیدواری درباره‌ی آن غور و تعمق کرده بود، جلوگیری کند.

۴ - ۱ - ۱۶

همین مسأله در مورد رابطه‌ی میان ارزش اضافی مطلق و ارزش اضافی نسبی نیز صادق است. تردیدی نیست که در نگاه به گذشته از زاویه‌ی دید کنونی، آشکارا دیده می‌شود که تبیین پویایی نهایی تکامل سرمایه داری بدون توضیح موتور استثمار ظریف تر آن یعنی تولید ارزش اضافی نسبی، امکان پذیر نیست. بیرون کشیدن ارزش اضافی مطلق در مقایسه با ارزش اضافی نسبی نه تنها ناپخته، که به طور هدر دهنده‌ای غیر کارآ به نظر می‌رسد.

در چنین استدلالی اما، دو موضوع بنیانی نادیده گرفته می‌شود که هر دو به طور اتفاقی برای درک دینامیک «عقب ماندگی» ضروری است.

نخست آن که از نظر تاریخی، بیرون کشیدن بی رحمانه‌ی ارزش اضافی مطلق حتا در شقاوت آمیزترین شکل آن (۷۱) نقطه‌ی عزیمت ضروری و بنیان مادی نوع ظریف تر (و از نظر ایدئولوژیک گبیج کننده‌ی) استثمار سرمایه داری است. به دیگر سخن، تولید و تصرف ارزش اضافی نسبی در مقیاس هرچه گسترده تر، نظر به این که شیوه‌ی خاصی از بازتولید است، نه تنها از نظر تحلیلی و عقلی، بلکه از جهت تاریخ واقعی نیز، خمیرمایه‌ی مادی و عینی آن - یعنی تولید اولیه اش - پیش زمینه در مکانیسم‌های استثمار به نسبت آشکارتر (از نوع) ارزش اضافی مطلق دارد.

دوم آن که، حتا پس از گذشت زمان زیادی از مرحله‌ی تاریخی «انبیاشت اولیه» حرکت به سوی غلبه‌ی ارزش اضافی نسبی - کسی هرگز نمی‌تواند از چیزی بیش از غلبه صحبت کند چرا که شیوه‌ی استثمار، از نوع «کارگاه‌های عرق ریزی» حتا در «پیشرفته ترین» مرحله‌ی تکامل نظام و به رغم این که قوانین کارگری تا چه اندازه «روشن ضمیرانه» باشد، باز هم وجود دارد - به یقین نتیجه‌ی یک «پیشرفت طبیعی» نیست. و این مطلب با وجود تمام تئوری‌های مفسطه آمیز و مجیزگویانه‌ی توسعه نوع سرمایه داری یا «مدرنیزه کردن» نیز صادق است. این جابه جایی (به سوی غلبه ارزش اضافی نسبی)، به عکس، نتیجه‌ی مبارزات شدید و رویارویی‌های سختی است که سرانجام موفق شد توانایی سرمایه را - دست کم در این زمینه‌ی خاص، بی این که زمینه‌های دیگر را به طور لازم متأثر کرده باشد - در پیروی از خط مشی با کمترین مانع، در هم شکسته

امتیازهای به دست آمده را از نظر مادی در عمل کردهای تولیدی و ساخت‌های نهادی جامعه‌ی سرمایه‌داری بگنجانند. (۷۲)

طبیعتاً، پس از آن که این تغییر و جابه‌جایی زیر فشار الزام‌های سنگین سیاسی - اقتصادی، عملاً صورت گرفت، خط مشی خود سرمایه نیز به صرف همین واقعیت به طور چشم‌گیری تغییر جهت می‌دهد. بدین ترتیب گنجاندن عینی این «امتیازات» از طریق مکانیسم‌های پیچیده‌ی بازخوردی (Feed - back) به صورت مجموعه‌ی انعطاف‌پذیری از عملیات تولیدی پویا و تضمین شده از سوی نظام (۷۳)، افق‌های گسترش سرمایه را به طور چشم‌گیری وسعت می‌بخشد. ضرورت گسترش قدرتمند چنین تحولاتی در کشورهای سرمایه‌داری اصلی، برای مدت زمان معینی، حتا اتخاذ رسمی و انجام موفقیت‌آمیز استراتژی‌های اقتصادی نوع کینزی را نیز به عنوان مخارج مشترک منافع طبقاتی در نهایت آشتی‌ناپذیر و به طور ساختاری، مخالف هم، میسر می‌سازد.

اما با این همه، تهدید به دشواری‌های ناشی از انقباض اقتصادی و بحران، زیر نام سیاست‌های پول‌مداری (Monetarism) یا هر نام دیگر، حتا در پیش‌رفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری، همیشه آماده‌ی وارد شدن در صحنه‌ی عمل است؛ و این مسأله‌ی نشانه‌ی نیاز کشورهای اصلی سرمایه‌داری (متروپل) به تشدید نرخ استثمار در شرایط یک بحران عمده است. (در چنین مواقعی است که خواست‌های کارگران دیگر نمی‌تواند در چارچوب تنگ مجادله برسر توزیع نسبی ارزش‌های اضافی موجود محصور شود؛ چنین مجادله‌ای، در برابر این پیش‌فرض که برای تضمین سرمایه‌گذاری و گسترش (اقتصاد)، نیاز به سود کافی هست، از نقطه نظر کارگران مجادله‌ای ناامیدانه است. از این رو در شرایط یک بحران ساختاری، پیشرفت‌ها و دست‌آوردهای دفاعی - که در مواقع عادی به راحتی می‌تواند با وجود سودهای در حال گسترش وفق داده شود - دیگر امکان‌پذیر نیست و هدف رویارویی اجتماعی به طور بنیانی تغییر می‌کند، و برسر مسأله‌ی هژمونی یکی از دو آلترناتیو، یعنی کار یا سرمایه به عنوان دو شیوه‌ی کنترل باز تولید اجتماعی در برابر یکدیگر خواهد بود) (۷۴)

افزون بر آن، تداوم استثمار به صورت ارزش اضافی مطلق، در سرتاسر تاریخ تکامل سرمایه‌داری و از جمله آخرین مراحل پر مشکل آن، به عنوان بخش جدایی‌ناپذیری از نفس پوشش گسترش نظام باقی می‌ماند. این شواهد را آشکارا، به صورت استفاده از «کارگاه‌های عرق‌ریزی» (Sweat shops)، کارگران مهاجر، «کارگران مهمان» (Gastarbeitern)، کارگران پیمانی (Piece workers) و غیره، در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته می‌توان با چشم دید. و این‌ها، سواى منافع مادی عظیمی است که این کشورهای پیشرفته از طریق غارت

انبوه عظیمی ارزش اضافی با بالاترین نرخ استثمار، از دیگر کشورها و مناطق جهان بیرون می‌کشند.

و اما در مورد خود این کشورهای «عقب مانده»، استراتژی‌های «مدرنیزه کردن» آنها، نه تنها به دلیل ناکافی بودن مزمن «انباشت اولیه»، بلکه به همان اندازه به دلیل این مسأله‌ی دشوار که قادر به رهایی از تنگنای ارزش اضافی مطلق به عنوان تنظیم کننده‌ی غالب در سوخت و ساز اجتماعی - اقتصادی خود نیستند، با شکست روبرو می‌شود. از سوی دیگر، چون این کشورها در موقعیتی نیستند که بتوانند کشورهای «پیشرفته» را مستعمره‌ی خود ساخته و غارت کنند و پس از آن به طور سیستماتیک به استثمارشان ادامه دهند، ناچار ناکافی بودن پی گیر انباشت سرمایه توأم با غلبه‌ی استثمار از طریق بیرون کشیدن ارزش اضافی مطلق، یک دور باطل واقعی برای توسعه‌ی آنها به وجود می‌آورد.

و این‌ها همه، به همان سادگی، که در برخی تئوری‌های یک جانبه‌ی وابستگی مطرح می‌شوند، نیز نیست. زیرا گرچه این مسأله واقعیت دارد که دور باطل فلج کننده‌ی دو کمبود بنیانی که در بالا ذکر شد، به یک عامل اقتصادی - اجتماعی عظیم با تمام پی آمدهایی تبدیل می‌شود که آنها را عقب می‌اندازد، اما در عین حال این مسأله نیز حقیقت دارد که اوضاع بعد از جنگ، بی توجه به شرکت کامل طبقات حاکم محلی در خیانت به ایجاد و حفظ ساختار علیل عقب ماندگی مزمن به هیچ رو قابل درک نخواهد بود.

بدیهی است که استثمار نوع ارزش اضافی مطلق و تضمین شده توسط استثمار نو، فوق العاده سازگار با منافع «سرمایه‌های کشورهای مرکزی» و اشتباهی سیری ناپذیرشان برای فوق سودهای قابل برگشت به کشور مادر، با پیروی از «خط مشی با کمترین مانع»، در شرایط موجود است. اما نباید فراموش کرد که «مدرنیزاسیون» نوع نواستعماری نظام تولیدی سرمایه اگر غلبه‌ی ارزش اضافی مطلق را در «جهان سوم» به راستی به طور کاملاً نابهنگام حفظ می‌کند، اما این کار اتفاقاً مطابقت کامل با منافع سرمایه‌های «عقب مانده» و «خط مشی با کمترین مانع» این سرمایه‌ها در مرحله‌ی کنونی تکامل دارد. دقیقاً برپایه‌ی چنین همسانی منافع است که بخش‌های مختلف سرمایه جهانی می‌توانند از طریق مشارکت خائنانه با هم و با استفاده از بی‌شرفانه‌ترین نوع استثمار و حفظ فعالیت‌های اقتصادی کهن و پیروی از «خط مشی با کمترین مانع» در چارچوب عمومی تولید سرمایه داری با موفقیت عمل کنند.

*

*

*

۵-۱-۱۶

اهمیت چنین تحولاتی در چارچوب بحث ما - هم از جهت به بازی گرفتن «مصرف کنندگان» و هم ادامه‌ی استثمار به شکل ارزش اضافی مطلق - این است که در نتیجه‌ی این تحولات، فضای مانور برای سرمایه به طور چشمگیری وسعت پیدا می‌کند و بلوغ و رسیدگی تضادهای درونی آن (به مرحله‌ی نهایی شان) به تعویق می‌افتد. زیرا، این واقعیت که سرمایه قادر است به انباشت خود از طریق شدیدترین نوع استثمار، چه از نوع ارزش اضافی مطلق و چه نسبی ادامه دهد و در عین حال (و برخلاف انتظارات مارکس که در قرن ۱۹ بنیانی محکم داشت) حتماً مجبور نباشد «پیرامون دایره‌ی گردش (کالا) را گسترش دهد» (۷۵)، بدان معناست که حدود و مرزهای گسترش یابی سرمایه به طور چشمگیری وسعت گرفته است و شرایط عینی اشباع محدوده‌ی جهانی سرمایه از فعالیت‌های سود آور به طور چشمگیری تغییر کرده است. چنین تغییراتی به طور طبیعی به نوبه خود به معنای آن است که، تا زمانی که این شرایط تازه ایجاد شده غالب باشد، از گرایشهای با سمت و سوی بدیل سوسیالیستی به طور مؤثر جلوگیری می‌کند سرمایه را قادر سازد به برکت تغییر در مسیر «خط مشی با کم‌ترین مانع»، کنترل خود را بر سوخت و ساز اقتصادی - اجتماعی حفظ کند. به راستی هم این تغییر مسیر به صورتی است که با الزامهای پیشین، مبنی بر وسعت بخشیدن به خود دایره‌ی مصرف کنندگان تفاوتی عظیم دارد.

در این جااست که می‌توانیم اهمیت حیاتی کاهش میزان بهره‌گیری (از کالا) را در توسعه‌ی سرمایه داری قرن بیستم به روشنی مشاهده کنیم، زیرا مادام که کاهش میزان بهره‌گیری (از کالا) شمار داد و ستدها را در دایره‌ی مصرف از پیش موجود، به طور سود آوری بتواند، نه تنها افزایش دهد، که چند برابر کند، به هیچ رو دلیلی وجود ندارد که خطر «وسعت بخشیدن به پیرامون دایره‌ی مصرف» را بپذیرد. نتیجه آنکه توسعه‌ی سرمایه داری با اطمینان خاطر خواهد توانست نه تنها بخش‌های وسیعی از مردم را حتا در کشورهای پیشرفته نادیده بگیرد، بلکه بقیه‌ی جهان را نیز با زور در حال عقب ماندگی نگه دارد. وانگهی، وجود و ادامه‌ی استثمار از نوع ارزش اضافی مطلق به صورت یک هدیه‌ی افتخاری، صرف نظر از آن که عظمت پیشرفت نیروهای مولد چه اندازه باشد، (۷۶)، این امر را تضمین می‌کند که هرگاه وسعت بخشیدن به دایره‌ی مصرف در کشورهای سرمایه داری غرب ضرورت پیدا کند، سرمایه می‌تواند این مسأله را (با هدیه‌ی فوق) به راحتی جبران کند، بی آن که نیاز به رویارویی با مخرب‌ترین پیامدهای کاهش نرخ سود، داشته باشد؛ چرا که این کاهش نه تنها از طریق فعالیت‌های انحصاری، بلکه هم چنین توسط ترکیبی از کاهش میزان بهره‌گیری (از کالا) و بی‌رحمانه‌ترین مکانیسم‌های استثماری نوع ارزش اضافی مطلق جبران می‌گردد.

به علاوه، چون کاهش میزان بهره‌گیری (از کالا) امکانات جدیدی پیش روی گسترش سرمایه می‌گذارد، این عامل، در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته نقش بسیار ویژه‌ای در فرآیند تحقق (سرمایه) پیدا می‌کند. کاهش میزان بهره‌گیری (از کالا) در درجه‌ی نخست، به خاطر توانایی در رفع فشارهای منتج از رابطه میان تولید و مصرف - به دلیل محدودیت‌های دست و پاگیر وجود دایره معینی از مصرف - به عنوان وسیله‌ای بی‌نظیر برای به ثمر رساندن بازتولید در مقیاسی عظیم نو - در عین حال پیش‌گیری تصنعی از وسعت گرفتن خود دایره‌ی مصرف - عمل می‌کند. نتیجه‌ی این مسأله اما آن است که، هرچه اتکای فرآیند کلی بازتولید به کاهش میزان بهره‌گیری (از کالا) بیشتر شود، این عامل به طور هرچه آشکارتری هدفی در خود تلقی می‌گردد، زیرا برپایه‌ی این فرض که کاهش میزان بهره‌گیری از کالا را می‌توان بی‌مانعی نهایی ادامه داد، این عامل می‌تواند به عنوان امکانی برای گسترش نامحدود سرمایه تلقی گردد. چون در شرایط ایدآل، شرایطی که دیدگاه سرمایه فرض خود را بر آن می‌نهد، (با همان ذهنیتی که علمای اقتصاد سیاسی در شرایط تاریخی متفاوتی «رقابت کامل» را به عنوان شیوه‌ی ایدآل عملکرد نظام فرض کردند) هرچه میزان بهره‌گیری (از کالا) در شرایط شیوه‌ی غالب تولید و مصرف به صفر نزدیک تر شود، همین نزدیکی، توأم با حذف کامل «درد سر اختلال» در مصرف واقعی - یا به قول روزا لوکزامبورگ «هوس بازی نوسان‌های ذهنی» - به طور اتوماتیک برای تداوم تولید و گسترش نامحدود، دامنه‌ی گسترده تری تضمین می‌کند.

فعالیت تولیدی بر پایه‌ی چنین فرضی هراندازه هم از جهت پی‌آمدهای نهایی ابلهانه باشد، باز هم در شرایطی که اتخاذ شیوه‌ی عملکرد دیگری - مانند آن چه توسط مارکس پیش بینی شده بود - تنها می‌تواند تضادهای نظام سرمایه را تشدید کند، پایگاه عملیاتی قدرتمندی برای توسعه‌ی سرمایه‌داری به وجود می‌آورد. از این رو هدف و اصل سمت و سو دهنده‌ی تولید این خواهد شد که: چه گونه می‌توان حداکثر ممکن گسترش (و سودآوری منطبق بر آن) را بر پایه‌ی حداقل میزانی از بهره‌گیری کالا تضمین کرد که بتواند تداوم بازتولید گسترده را حفظ کند.

این نوع جهت‌گیری، در عمل، مدت‌ها پیش از آن که از طریق دخالت مستقیم ارگان‌های مختلف دولتی، به صورت فراگیر خود فرمول بندی شده و در مقیاسی گسترده پیاده شود، به صورت خود به خود و به عنوان یک الزام و گرایش عینی تولید سرمایه‌داری در مؤسسات و رشته‌های خاصی از صنعت ظاهر می‌شود. اتخاذ چنین هدفی به طور طبیعی به نفع ظهور و غلبه‌ی هرچه بیشتر آن نوع مؤسسات اقتصادی است که بتوانند از عهده‌ی مقتضیات ضروری فرآیندهای تولیدی مورد بحث با حداکثر کارایی و پویایی ممکن برآیند. نتیجه آن که، تحت تأثیر چنین شرایط و الزامهایی، آن چه گرایش اصلی و اجتناب ناپذیر توسعه‌ی سرمایه‌داری را تشکیل

می‌دهد، نه گسترش دایره‌ی مصرف که به عکس محدودیت ساختگی دایره‌ی مصرف و حذف توده‌های «محروم» (یعنی اکثریت عظیم بشریت)، از این دایره است، چه در کشورهای پیشرفته و چه در «جهان سوم» به برکت امکانات تولیدی مسخ شده‌ای که در اثر کاهش میزان بهره‌گیری (از کالا) برای نظام ایجاد شده است.

اهمیت

مجتمع

نظامی - صنعتی

**The Significance
of
Military - Industrial
Complex**

۱ - ۲ - ۱۶

سازمانی که توانایی و اشتیاق باز کردن گره کور (Gordian Knot) تلفیقِ حداکثر گسترش ممکن با حداقل میزان بهره‌گیری (از کالا) را داشت، خود را در هیئت مجتمع نظامی - صنعتی به نظام سرمایه عرضه کرد. این راه حل به دنبال شکست تلاش‌های چندی برای حل مسأله‌ی مازاد تولید از راه‌هایی با اتلاف کم تر، پس از بحران اقتصادی جهانی ۳۳ - ۱۹۲۹ به دست آمد. گرچه نخستین گام‌ها در جهت یافتن راه حلی برای اضافه تولید از طریق تولیدات نظامی - همان گونه که در نکات پیشگویانه‌ی روزا لوکزامبورگ دیدیم - قبلاً و پیش از جنگ

اول جهانی آغاز شده بود، اما گزینش فراگیر و عمومی این سیاست تنها پس از جنگ دوم جهانی اتفاق افتاد.

قدرت‌های رهبری کننده‌ی سرمایه‌داری غرب، با اتخاذ این سمت‌گیری در واقع از «معجزه‌ی اقتصادی» هیتلر در سال‌های پس از ۱۹۳۳ تقلید کرده، آن را با واقعیات اقتصادی - سیاسی نهادهای لیبرال - دمکراتیک خود تطبیق دادند. چرا که تلاش‌های پیشین آن‌ها برای چیرگی بر بحران - به کار گرفتن استراتژی مشترک تدابیر دغل کارانه‌ی «ایجاد تقاضا» از یک سو (دلیل اوج‌گیری رونق خیابان مادیسون) و دخالت‌های دولتی از نوع «نیودیل» از سوی دیگر - و حل مسائل بیکاری گسترده و رکود عمیق اقتصادی، به شکل آسف باری با شکست روبه‌رو شده بودند، تا این که مقتضیات گسترشی کوشش‌های جنگی، تمام چارچوب‌های فعالیت اقتصادی را به طور بنیانی تغییر داد.

بویژه و به رغم تمام افسانه‌سازی‌های خوش‌خدمتانه‌ی نوع‌کینزی و کینزی جدید، بنیان مادی و واقعی گسترش اقتصادی (در دوران جنگ و پس از آن) عبارت از پوش جدید مجتمع نظامی - صنعتی بود که مدت‌ها پیش از قرار داد برتون وودز (Bretton woods) (گرچه هنوز گسترش کامل خود را پیدا نکرده بود) برقرار گردیده، و قرار داد اخیر فقط به تقویت آن کمک می‌کرد. بنابراین استراتژی‌های مختلف کینزی، تنها مکمل گسترش بی‌وقفه‌ی مجتمع نظامی - صنعتی بود تا کارآیی تولیدی واقعی و مستقلی پیدا کند، یا شرایط قابل دوامی در شرایط سوسیالیستی باشد. (این مسأله دستکم می‌تواند درسی برای همه‌ی آن‌هایی باشد که کوشش دارند بر مبنای خطوط کینزی جدید «استراتژی‌های اقتصادی آلترناتیو» برای آینده طرح بریزند). از آن گذشته، تئوری‌های کینز در همان سال‌های بلافاصله پس از بحران ۳۳ - ۱۹۲۹ به طور کامل - و خطوط کلی آن خیلی پیش از آن - آماده شده بود. با این همه و به رغم روابط نزدیک و استثنایی نویسنده‌ی این تئوری‌ها با قدرت‌های حاکم، از آن جا که محرکی مادی به صورت برنامه‌ای زیر سرپرستی دولت وجود نداشت، که به طور مناسب اسراف‌گر، اما در عین حال هم پویا و هم از نظر ایدئولوژیک قابل احترام باشد نظرات او تنها به صورت آوایی در وحش باقی ماند.

ظهور و تحکیم مجتمع نظامی - صنعتی در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، طبیعی است که به هیچ رو بکنواخت نبوده است. این مسأله، نه تنها به دلیل آن که قانون توسعه‌ی ناموزون، هنوز مانند قبل در باره‌ی (این صنایع)، صدق می‌کند، بلکه هم چنین به این دلیل است که در برخی موارد شرایط کاملاً ویژه‌ی غیر اقتصادی به شماری از کشورهای پیروزمند (در جنگ) تا سال‌های

پس از پایان جنگ تحمیل گردید. از این رو به طور مثال، ژاپن و آلمان طبق قرارداد صلح، امکان تجدید برنامه تسلیحاتی شان در سال های بلافاصله پس از جنگ محدود شد. نتیجه ی گریز ناپذیر این امر تجدید بنای آرام اما حساب شده ی صنایع نظامی این کشورها بود. تردیدی نیست که از این لحاظ مجتمع نظامی - صنعتی ایالات متحد، از همان ابتدا، جایگاه مطلقاً برتری داشته است. کشورهای بریتانیا، فرانسه و ایتالیا به ترتیب و به نسبت امکانات اقتصادی خود جایگاه بعدی را داشته اند. با این همه نباید چنین تخیلی را به خود راه داد که تو گویی توسعه ی اقتصادی پس از جنگ ژاپن و آلمان ربطی به ثروت های باد آورده ی مجتمع نظامی - صنعتی نداشته است. واقعیت این است که توسعه ی این کشورها، چه در سطح ملی و چه بین المللی، با این مجتمع پیوندی عمیق دارد. در این جا تنها به یادآوری مهم ترین وسایل و راه های وابستگی توسعه ی این کشورها به مجتمع نظامی - صنعتی در سال های پس از جنگ می پردازیم:

نخست، با عقد پیمان های نظامی جدید، تقریباً تمام محدودیت های قراردادهای صلح پیشین به سرعت از سر راه برداشته شد و از این رو هم به ژاپن و هم آلمان امکان داده شد، مجتمع های نظامی - صنعتی خود را تقریباً در تمام رشته های اسلحه سازی، به استثنای سلاح های اتمی نه تنها برپا کنند، بلکه (عملاً و تا آنجا که بخواهند) گسترش دهند.

دوم آن که، چون صنایع اسلحه سازی یک کسب و کار بین المللی - زیر هژمونی ایالات متحد - است، ژاپن و آلمان در گسترش بعد از جنگ این صنایع، از همان مراحل نخست، چه به طور مستقیم و چه غیر مستقیم، به اشکال مختلف، از رشته ی صنایع بصری (اپتیک) و الکترونیک گرفته تا صنایع شیمیایی و فلزکاری شرکت داشته اند. چنین مشارکتی، برای استقرار و مدرنیزه کردن رشته های زیادی از صنایع اهمیتی فوق العاده داشت که اساس «معجزه ی» اقتصادی پس از جنگ ژاپن و آلمان بر آن پایه بود. افزون بر آن سفارش های نظامی مستقیم و به غایت سودآور، نقش بسیار مهمی در این زمینه بازی می کند. (همان گونه که اخیراً پل سوئیزی در بررسی ماهانه مجله ی مانتلی ریویو زیر عنوان: «خاطرات اقتصادی» در شماره ماه مه ۱۹۹۵ آن مجله خاطر نشان ساخته «آغاز جنگ گره، نه تنها برای ایالات متحد بلکه برای آلمان و ژاپن نیز یک نقطه ی عطف بود: «معجزه های» اقتصادی ژاپن و آلمان که این همه در باره ی آن ها سیاه بازی کرده اند، پایه در اوج گیری سفارش های نظامی جنگ گره دارد.»).

سوم، عبارت از ارتباط متقابل و نزدیک، میان اقتصاد تمام کشورهای سرمایه داری غرب و ایالات متحد است. این ارتباط از قضا پر اهمیت ترین عامل برای ارزیابی و اهمیت واقعی وزنه

مجتمع نظامی - صنعتی در تداوم فعالیت «سالم» جهان سرمایه داری است. چرا که تداوم گسترش عظیم ترین و پویاترین اقتصاد جهان غرب - یعنی اقتصاد ایالات متحد - در تمام دوران پس از جنگ، از طریق بودجه های نظامی با ارقام نجومی این کشور (و به رغم پی آمدهای وخیم قرض های داخلی و خارجی آن) حفظ شده است. واقعیت این است که تمام جوامع سرمایه داری برای حفظ سطح تولید فعلی در کشور خود، به گسترش بازار در ایالات متحد وابستگی شدیدی دارند؛ که آن هم به نوبه ی خود، بی تضمین ارقام نجومی بودجه ی نظامی (و کسری بودجه ها) قابل تصور نیست، چرا که پویایی گسترش اقتصاد ایالات متحده در مجموع خود، سخت وابسته به آن است.

این موضوع ها - که به توضیح برخورد کشورهای غرب به مسأله ی وام های دولت آمریکا هم کمک می کند - در مورد ژاپن و آلمان به اندازه دیگر کشورهای سرمایه داری پیشرفته صادق است. به این ترتیب حتا در مورد کشورهایی که سهم مستقیم مجتمع نظامی - صنعتی در اقتصاد ملی شان (در مقایسه با ایالات متحد و معدودی کشورهای دیگر) کم است، تداوم گسترش تولید اقتصاد ملی نمی تواند از اهمیت جهانی تولیدات نظامی به مفهومی که بیان شد و از جهت وابستگی درمان ناپذیر به اقتصاد ایالات متحد و غلبه ی مجتمع نظامی - صنعتی بر این اقتصاد جدا باشد.

* * *

۲ - ۲ - ۱۶

نوآوری بزرگ مجتمع نظامی - صنعتی برای توسعه ی سرمایه داری عبارت از محور کردن تمایز واقعاً حیاتی میان مصرف و نابودی، آن هم به طریقی عملاً مؤثر است. این «نوآوری» برای تضاد سرشتی موجود در نفس ارزش خود نهشت (Self - Positing Value). گرچه این تضاد تنها در شرایط سرمایه داری معاصر شکل حادی به خود می گیرد، در تمام اشکال آن، راه حلی بنیانی ارائه می دهد.

تضادی که در این جا بدان اشاره شد، برخاسته از موانع عینی مختلف بر سر راه ثروت خودگستری است که اگر ارزش به عنوان یک نیروی کارکردی مستقل بخواهد متناسب با الزام های سرشتی خود تحقق یابد، باید به هر قیمتی از آن موانع فرارفته و آن ها را پشت سر

گذارد. به همین دلیل، چنان که مارکس اشاره می‌کند، در رم امپریالیستی، ارزش مستقل و بیگانه شده به مثابه‌ی ثروت مصرفی:

«به صورت ریخت و پاش بی‌حد و مرزی ظاهر می‌شود که به طور منظم کوشش دارد سطح مصرف را با قورت دادن سالادهای مروارید به مرز خیالی بی‌نهایت برساند» (۷۷).

مشکل خطیر مورد بحث ما، مشکلی دوگانه است: نخست مربوط به منابع محدود جامعه و بنابراین لزوم توجیه تخصیص این منابع نه به آلترناتیوهای معقول و منطقی، بلکه به آلترناتیوهای عملاً در حال رقابت است.

دوم: مربوط به سرشت و خمیره‌ی خود مصرف‌کنندگان یعنی با توجه به تمام محدودیت‌های طبیعی و اجتماعی - اقتصادی و فرهنگی تمایلات آنها است.

مجتمع نظامی - صنعتی، توانسته است با موفقیت، توجه خود را به هر دوی این محدودیت‌های بنیانی معطوف کند. زیرا در مورد بُعد اول، در حالی که هنگام تأمل و اندیشیدن به تجربه‌ی «ریخت و پاش نمایشی» رم قدیم که شکل «قورت دادن سالادهای مروارید» به خود می‌گرفت، به این نتیجه‌ی ناگزیر می‌رسد که چنین کاری بیهوده و منحط است، اما در ضمن موفق می‌گردد، فنا کردن واقعی و بی‌حد و مرز خود را با «قورت دادن» صدها میلیارد دلار از این سالادها، آن هم به طور متمادی، به بهانه‌ی انجام وظایف کاملاً بی‌چون و چرای میهن پرستانه و ملی‌اش توجیه کند، در حالی که صدها میلیون انسان، به سرنوشت «محتوم» گرسنگی محکوم باشند.

مجتمع نظامی - صنعتی به همان گونه نیز در رابطه با وجه حیاتی دوم، قید و بندهای سنتی دایره‌ی مصرف را که با حدود تمایلات مصرف‌کنندگان معین می‌شود، با موفقیت از میان می‌برد. از این لحاظ، مجتمع نظامی - صنعتی، گره‌گور و بسیار مشکل سرمایه‌داری پیشرفته را با تغییر ساخت چارچوب تولید و مصرف، آن گونه که بتواند هرگونه نیاز به مصرف واقعی را به هر شکلی از میان برد، می‌گشاید. به دیگر سخن، بخش هرچه فزاینده‌تری از انبوه عظیم منابع مادی و انسانی را به نوعی تولید انگلی و خود مصرف، اختصاص می‌دهد؛ تولیدی که آن چنان به طور بنیانی بیگانه از نیاز واقعی انسانی و به راستی مخالف این نیازها و مصرف مناسب با آن است که می‌تواند توجیه خود و هدف نهایی‌اش را در نابودی کامل بشریت ببیند.

۳ - ۲ - ۱۶

لازم به تأکید است که سرمایه، صرفاً به طور اتفاقی به راه حل های تجسم یافته ی ساختاری در پیکربندی نهادی و فعالیت های تولیدی مجتمع نظامی - صنعتی برنخورد، بلکه در این جا، می توان به یک ارتباط منطقی و جهت گیری تعیین کننده پی برد. به این معنا که می توان مشاهده کرد احکام و الزام های مطرح شده در بالا، ابتدا در مراحل بسیار اولیه ی تکامل سرمایه داری - گرچه به شکلی کاملاً متفاوت - پدیدار شد. زیرا سرمایه داری فی نفسه، پایه در تضاد حل ناشدنی میان ارزش استفاده و ارزش مبادله دارد و مصمم به تابع کردن نهایی و به غایت ویرانگر اولی به دومی است. چنین تضادی، از همان ابتدا به صورت مشکلی مهار نشدنی از جهت مشروعیت بخشیدن به نظام پدیدار گردید. راه حل های ارائه شده از سوی مدافعان نظام ظالمانه ی «فردگرایی انحصارگرانه و حسدآلود» تنها به شکل سفسطه گری و ابهام گرایی بوده است؛ از قیاس های معروف و توجیه کردن های استفاده از پول برای بهره کشی و «رضایت ضمنی» بنیان گذاران لیبرالیسم مانند جان لاک (۷۸) گرفته تا ادعاهای دروغین «حاکمیت مصرف کننده» در تئوری های به اصطلاح «فایده ی نهایی» (Marginal Utility).

تنگناهای ناشی از محدودیت های معقول و واقعی تمایلات مصرف کنندگان نیز به همان گونه مورد نفرت (این نظام) بوده و در سراسر تاریخ سرمایه داری تا حد ممکن به کناری رانده شده است. همان طور که در اشاره به کتاب مندویل دیدیم، «اخلاق کار نوع پروتستانی» و تحریم «تجمل» در آن هرگز بیش از یک روی سکه را نمایندگی نمی کند. به عصر «کهنه سازی با برنامه» که می رسم مشکل است بتوان باور کرد که کسی هرگز حتا کوچک ترین توجهی به چنین آیین های رفتاری کرده باشد.

بدیهی است که از این لحاظ مخالفت سرمایه با محدودیت های خودش نیز باید شکل متناقضی به خود گیرد. به همین دلیل است که پرداخت مزدهای بالاتر به کارگران سرمایه داران دیگر - که خریداران عزیز کالاهای او هستند - از یک سو آشکارا مورد تأیید قرار می گیرد، اما از سوی دیگر خوبی های جلوگیری از افزایش دستمزد به بهانه ی «اقتصاد با صرفه» (Cost effectiveness) و «اقتصاد عقلانی» که چیزی جز توجیه ریاکارانه منافع بخش مسلط در پوشش ارزش های جهان شمول نیست، موعظه می شود. و از آن جا که گسترش ارزش مبادله ای وظیفه ی بنیانی چنین جامعه ای است، هرگونه خلط مبعث برای تظاهر به این مسأله به کار می رود که تولید کمیت هرچه فزاینده تری از ارزش های قابل مبادله به رغم آن که تا چه اندازه آشکارا هدر دهنده باشد، در تطابق کامل با بهترین اصول «خرد گرایی اقتصادی» است که به گونه ای ثمربخش منطبق با نوعی «تقاضای واقعی» است.

به این ترتیب مسئله‌ی استفاده واقعی با تردستی پنهان شده و صرف داد و ستد تجاری تبدیل به تنها معیار قابل پذیرش برای «مصرف» می‌گردد. چنین است که مفاهیم استفاده و تبادل به طور مشخص با هم قاطبی می‌شود. بنابراین، درست به همان گونه که در پیش شاهد تلقی کردن سفسطه آمیز سرمایه دار به عنوان «تولید کننده»، به خاطر خوش خدمتی و با هدف حذف مسأله‌ی پردردسر تولید کننده‌ی واقعی یعنی کارگر از صحنه بودیم، در این جا نیز شاهد همسان گرفتن یک جانبه‌ی خریدار با اصطلاح «مصرف کننده» هستیم.

به برکت همین سفسطه گری اخیر، دو مسأله‌ی حساس به راحتی و با یک حرکت حل می‌شود. نخست این مسأله که به دنبال برداشتن قدم اولیه و لازم، در یک داد و ستد «قراردادی»، این که آیا مصرفی واقعی - در تطابق با نیاز انسان - صورت می‌گیرد یا خیر، حتماً نمی‌تواند مطرح گردد، چرا که همین عمل انتقال کالا به دارنده‌ی جدید، در ازای پولی که دوباره سرمایه گذاری می‌شود، مدار گردش سرمایه در باز تولید گسترده را کامل کرده و می‌بندد. دوم آن که اکنون کالاها می‌تواند بدون مشکلی از نظر توجیه پذیری، روی هم تلبار شود، چرا که نفس عمل خریدن در اساس می‌تواند کمیت نامحدودی کالا را «مصرف» کند، (بدون این که در واقعیت امر، اصلاً چیزی مصرف شده باشد)؛ و آن هم به این دلیل که «مصرف» دیگر ارتباطی با نیازهای - به ناگزیر محدود انسان‌های واقعی - ندارد.

پس به هیچ وجه تصادفی نیست که جان لاک (John Locke) این چنین دل مشغول گذشتن سریع از مسأله‌ی استفاده‌ی واقعی است - که از نظر او به دلیل قیود طبیعی مانند فسادپذیری چیزهای مصرفی و محدودیت خود تمایلات انسانی به طور ضایع کننده‌ای سخت دست و پاگیر است - تا به شبه مصرف ناشی از پول از طریق پذیرش همگانی آن بپردازد. زیرا از نظر او (پذیرش عمومی پول) بنیان توجیه پذیری، برای «احتکار» و «انباشت» ثروت فراهم می‌کند، به طوری که «شخص با دریافت طلا و نقره (فلزاتی) که می‌توانند به مدتی طولانی بی ضایع شدن در اثر انباشت، در اختیار فرد بمانند، می‌تواند به حق و بدون رساندن زبانی صاحب ثروتی بیش از حد مصرف خود شود». (۷۹) جان لاک در واقع با قرار دادن گاری جلو اسب، حتماً می‌تواند عمل غیر طبیعی و ردیلانه‌ی احتکار ثروت اجتماعی و حذف دیگران از بهره گیری از آن را در تطابق کامل با نفس طبیعت که هیچ، بلکه مستقیماً ناشی از آن بداند، زیرا او می‌نویسد: «اگر کسی چیزی دیگر پیدا کند که قابلیت استفاده و ارزش پول را در میان اطرافیان اش داشته باشد، خواهید دید که این فرد، بلافاصله آغاز به انباشت آن خواهد کرد». (۸۰)

از این لحاظ به راستی طنز آمیز است که از زمان جان لاک تا به امروز، این حلقه چگونه تکمیل شده و پایه‌های اولیه‌ی توجیه فعالیت‌های تولیدی حاکم چگونه زیر و رو شده است؛ زیرا